

باشگاه پنج صبحی‌ها

رابین شارما

مترجم: رضا اسکندری آذر



نشر نون

فصل ۱

اقدام خطرناک

تفنگ زیادی خشونت‌آمیز بود. حلقه طناب دار زیادی عهدبوقی بود. و زدن شاه‌رگ مچ دست با تیغه چاقو، زیادی بی صدا بود. بنابراین، سؤال به این شکل پیش آمد: «چطور می شود زندگی‌ای را که زمانی باشکوه بوده است، به سرعت و خیلی دقیق، با حداقل گندکاری و حداکثر اثرگذاری پایان داد؟»

تا همین یک سال قبل، شرایط زندگی به شکل دراماتیکی امیدوارکننده بود. خانم کارآفرین در سطح وسیعی به عنوان یکی از غول‌های صنعت زمینه کارش، رهبر اجتماع و خیر بشردوست، مورد تحسین همگان بود. او اواخر دهه سی عمرش را طی می کرد و راهبری شرکت فناوری‌ای را بر عهده داشت که در اتاق خوابگاه کالج بنیان‌گذاری کرده بود. این شرکت در نهایت، بخش وسیعی از بازار را از آن خود کرده بود و محصولات تولید می کرد که مورد احترام مشتریانش بودند.

اما به واسطه خباثت و حسادت شرکا، از پشت خنجر خورده و بخش زیادی از مالکیتش را روی تجارتی که بیشتر عمر را صرف ساختنش کرده بود، از دست داده بود و حالا باید دنبال شغل جدیدی می گشت.

ورق چنان به نحوی بی رحمانه برگشته بود که خانم کارآفرین تاب تحملش را نداشت. در زیر ظاهر سرد این زن، قلبی دلسوز، مهربان و سرشار از عشق می پیید. احساس می کرد چرخ گردون به او خیانت کرده و لیاقتش بیشتر از این هاست.

به سرش زد یک قوطی بزرگ قرص خواب را راهی معده اش کند. در این صورت، اقدام خطرناک تمیزتر انجام می گرفت. با خودش فکر کرد «قرص‌ها را می خورم و کار را خیلی سریع یک سره می کنم. باید از این درد و رنج خلاص شوم.»

همان موقع، روی میز دراور شیک چوب بلوط داخل اتاق خواب تماماً سفیدش، متوجه چیزی شد - بلیت شرکت در یک همایش بهینه‌سازی فردی که مادرش به او داده بود. خانم کارآفرین معمولاً به کسانی که در چنین رویدادهایی شرکت می‌کردند می‌خندید، با لقب «بال‌شکسته» خطابشان می‌کرد و می‌گفت آن‌ها دنبال جواب‌های یک مرشد قلابی‌اند، در حالی که تمام آنچه برای زیستن یک زندگی پربازده و موفق نیاز دارند درون خودشان است.

شاید زمان آن رسیده بود که درباره عقیده‌اش تجدید نظر کند. حالا دیگر گزینه‌های زیادی پیش رو نمی‌دید. یا باید به آن سمینار می‌رفت و موفقیتی را تجربه می‌کرد که زندگی‌اش را نجات می‌داد، یا باید آرامش را در مرگی سریع می‌یافت.

فصل ۲

فلسفه‌ای روزانه برای تبدیل شدن به یک اسطوره

«اجازه نده آتش درونت ذره‌ذره در مرداب ناامیدکننده زمزمه‌هایی که به تو می‌گویند "هنوز نه" یا "اصلاً ممکن نیست" خاموش شود. اجازه نده قهرمان درونت به‌خاطر سرخوردگی از زندگی‌ای که سزاوارش بودی و هرگز به آن نرسیدی، تباه شود. دنیایی را که آرزویش را داری، می‌توانی برنده شوی. آن دنیا وجود دارد. واقعی است. ممکن است. مال تو است.»

آین رند

سخنران همایش به کارش وارد بود، یک سخنور واقعی.

وی در دهه هشتاد عمر و بسیار مشهور بود، تقریباً در انتهای دوران حرفه‌ای‌اش قرار داشت، و به‌عنوان استاد بزرگ انگیزش، در تمام دنیا مورد احترام بود. او یکی از اسطوره‌های راهبری، و سیاست‌مداری بی‌ریا بود که به مردم کمک می‌کرد چشمشان روی موهبت‌هایشان باز شود.

در جامعه و فرهنگی مالا مال از نوسانات، بلا تکلیفی و ناامنی، همایش‌های این سخنران جمعیتی برابر با یک استادیوم ورزشی را به خود جذب می‌کرد، مردمی که نه تنها دلشان می‌خواست زندگی‌ای پر از خلاقیت، بازدهی و کامیابی داشته باشند، بلکه اشتیاق وافر برای تعالی دادن بشریت داشتند، طوری که در فرجام کار، اطمینان داشته باشند که میراثی فوق‌العاده از خود به جا گذاشته‌اند و روی زندگی نسل‌های آتی اثری داشته‌اند.

کار این مرد منحصر به فرد بود. او بینش‌هایی را با هم می‌آمیخت که سلحشور درون شخصیت ما را نیرو می‌بخشید و شاعر سرزنده مقیم در قلبمان را تکریم